

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد عمر قریشی- کابل

۲۰ فبروری ۲۰۲۳

آیا واقعاً تیره تر از سیاهی رنگی نیست!؟

یکشنبه- ۳۰ دلو ۱۴۰۱- کابل: یادداشت امروز را به بازگویی صحبتی اختصاص داده ام که امروز با یک تن از دوستان دوران مکتبم در "لیسه نادریه" یا "عمر شهید" خلق و پرچم داشتیم. نخست اندکی راجع به این دوست و هم صنفی گرانقدر و مهربان:

این هم صنفی سالهای دورم "م. ه" نام دارد، از همان آغازی که هم صنفی شدیم او را جوانی یافتیم، مهربان، صادق، درس خوان و زحمتکش. با تأسف همیشه مریض بود. ما چه آنزمان و چه بعدها که بعد از ختم تحصیل با خواندن فاکولته مأمور دولت گردید، همیشه به وی می گفتیم که مراقب صحت و سلامتی اش باشد، زیرا بدنش در مقابل انواع امراض به مانند مقناطیس عمل نموده، تا کسی نامی از یک مریضی می برد، آن مریضی وی را مورد حمله قرار می داد. فردی با چنین ویژگی، روشن است که از اولین کسانی بود که می بایست با "کرونا" دست و پنجه نرم کند که کرد و علی رغم تمام ناتوانی ها پشت کرونا را به خاک مالید.

علی رغم زمان طولانی حدود ۳۵ که از نخستین آشنائی ما می گذرد، در تمام این مدت گاهگاهی همدیگر را می دیدیم و از کمک های متقابل یک دیگر مستفید می شدیم. وقتی از ۱۶ ماه بدین سو رابطه ما قطع شد، هرچند مطمئن بودم که "م. ه" به کدام مشکل سیاسی مواجه نشده است با آنهم از بابتش پریشان بودم چون بدن و مزاج ضعیف و مساعدش به مریضی همسو با "تنها صورتی" خودش که می بایست بار خانواده پر تعدادی را بر دوش می کشید آنهم در اوضاع و شرایط کنونی واقعاً ناراحت کننده می باشد. از همین رو حدود یک ماه بعد از قطع تماس چندین بار به منزل شان سرزدم و از همسایه ها سراغ وی را گرفتم، یک همسایه گفت: "حویلی رافروخته اند و فکر می کنیم خارج رفته اند" امروز وقتی قبل از خروج از خانه تلفونم زنگ زد و از ورای یک شماره ناشناس، صدای گرم و پر محبت وی را شنیدم در آغاز خیلی خوشحال شدم، مگر هر قدر صحبت ها ادامه پیدا کرد جای آن خوشحالی اولی را ناراحتی و تشویش فرا گرفت. از همین رو خواستم صحبت ها را با قیچی نمودن نکات خصوصی در دو قسمت آنهم از زبان خودش به مانند یک مصاحبه ترتیب و خدمت شما هموطنان عزیز تقدیم بدارم، امیدوارم بتوانیم از آن درسهای لازم بگیریم:

«به دنبال فرار "غنی احمدزی" و سپردن حاکمیت به طالب از جانب امریکا، شما شاهدید که بزرگترین موج فرار نه تنها در تاریخ کشور، بلکه در سراسر جهان به وجود آمد. این موج فرار و تلاش برای نجات از زیر سلطه دار و تازیانه

طالب و نظام امارتی که در حافظه فرد فرد کشور سنگینتر از کوه های بابا و هندوکش وجود داشت و دارد، در خانواده ۸ نفری ما که از یک سو من در کنار دو پسر خرد سالم تنها جنس مذکر خانواده به شمار می رویم و بقیه همه زن و دختر اند که با تداعی دوران اول امارت نه اجازه کار می توانستند داشته باشند، نه اجازه درس خواندن و بیرون برآمدن از خانه و از سوئی فشار موجود تشویق و ترغیب فرار طلبی از جامعه گرفته تا خانواده های دور و نزدیک، و از همه بالاتر دهشت افگنی رو به تزاید طالب در هر روزی که می گذشت؛ من را هم وادار ساخت تا دشوارترین تصمیم زندگی خود را به اساس مشوره و سماجت یک تن از اقارب امریکا نشین بگیرم.

یعنی خانه ای را که تنها یادگار پدر و حدود ۵۰ سال عمر خودم بود، در اولین فرصت و قبل از سقوط قیمت خانه ها به دالر بفروشم. از مجموع پول به دست آمده تقریباً ۳۰ درصد آن مصارف پاسپورت، ویزای پاکستان و تکت طیاره شد که خود را به پاکستان و به اسلام برسانیم. دوستی که پافشاری می نمود تا هرچه زودتر خود را به پاکستان برسانیم، به محض رسیدن ما در آنجا دستش درد نکند، اوراق لازم را فرستاد که ما هم بعد از مراجعه به سفارت ناگزیر ۶۰۰۰ دالر هم پرداختیم تا کار ما به جریان بیفتد.

از آن تاریخ تا کنون سه بار ویزای اقامت ما را در پاکستان، هر بار به قیمت گزافی یعنی چیزی در حدود ۵۰۰۰ دالر تمدید کرده ایم. از آن جایی که کدام درآمدی نداریم و تمام مصارف را می باید از همان پول فروش خانه تأمین داریم با زندگی فقیرانه ای که پیش گرفته ایم، شاید بتوانیم تا ختم سال ۲۳ هم دوام بیاوریم، آنچه در این میان سخت مایه تأسف تمام ماست در گام نخست بی سرنوشتی تمام اعضای خانواده می باشد. یعنی با تمام تماسهایی که با آن دوست در امریکا و سفارت امریکا در پاکستان گرفته ایم، هیچ روزنه امیدی در چشمس ما قرار ندارد. آخرین پاسخی که از آنجا گرفته ایم این بوده که ما تا هنوز آنهایی را که همین اکنون در کمپ هائی امریکا به سر می برند تعیین سرنوشت نکرده ایم شما می باید بیشتر حوصله به خرج دهید. این تمام بدبختی نیست بلکه وضعیت اطفال اعم از دختران و پسران و خانه نشین شدن آنها مشکل دیگریست که به مانند خوره ذهن و وجود بزرگان خانواده یعنی من و همسر و مادرم را می خورد. ما که به امید ادامه درس دختران افغانستان را ترک نموده بودیم، در اینجا یعنی در اسلام آباد، درب مکاتب تنها بر روی دختران نه بلکه بر روی پسران نیز عملاً مسدود می باشد. دلیل آنهم روشن است. در مکاتب و مدارس دولتی به گفته خودشان "سرکاری" جای پای ماندن نیست ما که جای خود داریم برای پاکستانیهای خودشان نیز جای وجود ندارد، مکاتب شخصی هم برای پنج طفل آنقدر هزینه طلب می نمایند که اگر ما تمام دار و ندار ما را هم بدهیم باز هم پوره نخواهد کرد.

مشکل ما که می شود گفت مشکل اکثر پناهجویان جدید می باشد، به همین جا ختم نمی شود بلکه دو مشکل دیگر نیز بر آن افزوده می گردد، مشکل یافتن خانه و صاحب خانه طماع و بی انصاف پاکستانی را قانع ساختن و مشکل رفت و آمد خودم و اطفال به بیرون از خانه و ترس از پولیس وحشی پاکستان که نه به پاسپورت کشور ما احترام قایل است و نه به ویزای اقامت دولت خودش، تنها چیزی که می خواهد پول گرفتن در ازای رها کردن است. « این بود مختصر گفته های هم صنفی ام که از من مشوره می خواست. او از کسی کمک مالی نمی خواهد، فقط می خواهد بداند چه باید بکند آیا باز هم منتظر بماند و تا چه وقت و یا به وطن برگردد به کدام امید. اکنون من از شما کمک می خواهم که چه پاسخی برای این دوست بزرگووارم بدهم! ادامه دارد.

با شعار مرگ بر طالب و نابود باد نظام ملاسالار به نبرد مان ادامه دهیم!
مبارزه علیه امپریالیسم، جزء لاینفک مبارزه علیه ارتجاع در کل
و ارتجاع هار مذهبی- طالبی به صورت خاص می باشد
تشکل و تسلیح نیاز و خواست زمان ما!